

«محمود... محمود... پاشو محمود. لنگ ظهره. چقدر می خوابی بچه؟ آه. آخرش زخم بستر می گیری ها.» صدای مادرم بود که همزمان با کشیدن پرده اتاقم سعی می کرد از خواب بیدارم کند. مادر همین طور که یک یزغر می زد، از اتاقم بیرون رفت. به سختی بلند شدم و نشستیم. نور شدید پنجره باعث شد یک چشمم را ببندم و با یک چشم دیگر به ساعتی که بالای پنجره قرار داشت نگاه کنم. با زور توانستم موقعیت عقربه ها را تشخیص دهم. ساعت از ۹/۵ صبح هم گذشته بود. بوی طبخ غذا همه جا پخش شده بود. ماما همان طور که در آشپزخانه مشغول پخت و پز بود، گفت: «محمود من نمی دونم این خواب چیه که تو از سر سیر نمی شی. کاش اصلاً روزی به نام جمعه نبود. صدار به بابات گفتم با رئیس اداره تون صحبت کن جمعه ها که میری شیفت محمود هم با خودت ببر اما به خرجش نرفت که نرفت.» تلوتلوخوران از اتاقم بیرون آمدم و گفتم: «امروزم که مدرسه ندارم که باید از کله سحر بیدار بشم.» لایلا، خواهرم که مشغول گردگیری میز بود تا چشمش به من افتاد به طرفداری از مادرم گفت: «حالا ماما فکر می کنی گل پسر تو مدرسه خیلی اهل درس خوننده؟» ماما ادامه داد: «باز هرچی باشه از خونه که بهتره. لاقول تو مدرسه سرش به چارتا ضرب و تقسیم گرم میشه، صدار به بابات گفتم به فکری واسه جمعه ها بکن. به کاری بده دست محمود که تا لنگ ظهر خوابه اما به خرجش نرفت که نرفت.» به سمت سرویس که می رفتم رو کردم به لایلا گفتم: «تا هر وقتی دلم می خواد دوس دارم بخوابم، به کسی هم مربوط نیست.» لایلا هم که انتظار حاضر جوابی من را نداشت بلافاصله شستش را روی نوک بینی اش گذاشت و با بیرون آوردن زبانش برایم شکلک درآورد. از این کار لایلا عصبانی شدم. بالشی را که روی میبل راحتی بود برداشتم و به طرفش پرتاب کردم. لایلا بلافاصله واکنش نشان داد و خم شد تا بالش را از بالای سرش رد کند که به او اصابت نکند اما تعادلش را از دست داد و تلوتلوخوران روی جعبه مقوایی که کنار میز عسلی قرار داشت افتاد و جعبه مقوایی مچاله شد. لایلا که انگار پیروز میدان شده باشد بلند صدا زد: «وای ماما امانتی بابا داغون شد.» مادر با سرعت از آشپزخانه بیرون دوید و هراسان پرسید: «چی شده؟» لایلا جعبه مقوایی را که بر اثر افتادن روی آن تقریباً مچاله شده بود، همان طور تکان می داد تا صدای شکسته شدن چیزی داخل جعبه به گوش برسد و آن را به طرف مادر گرفت و گفت: «بیا دسته گل محمود را تحویل بگیر.» مادر ابتدا مکثی کرد و بعد نگاه معنی داری به من و سپس به جعبه انداخت و با دست به پشت دستش ضربه ای زد و گفت: «وای محمود این چه کاری بود که کردی؟ امانت بابا رو زد شکستی؟» حالا جواب بابا رو چی میدی؟» من که گیجی خواب از سرم پریده بودم و اج به لایلا نگاه کردم و گفتم: «دسته گل منه یا تو؟ این تو بودی که افتادی روی جعبه من که اینجا ایستاده بودم!» لایلا گفت: «معلومه که تو مقصری اگه تو بالشو به طرفم پرت نکرده بودی من تعادلمو از دست نمی دادم بیفتم روی جعبه.» گفتم: «خب تو برام شکلک درآوردی حقت بود. تو دست و پا چلفتی نمی تونی خودت رو کنترل کنی



من مقصرم؟» مشاجره من و لایلا داشت بالا می گرفت که مادر وسط حرف ما پرید و فریاد زد: «خیلی خب، بسه دیگه با این حرفا خرابکاریتون درست نمی شه. صد بار نگفتم این قدر به هم نپزین؟ بفرما اینم نتیجه گوش نکردن. حالا چه خاکی به سرم کنم شب باباتون بیاد چی جوابشو بدیم؟» با کنجکاوی گفتم: «حالا این چی هست؟» مادر گفت: «دیشب شما خواب بودین، بابا که از سر کار آمد این جعبه رو همین طور در بسته آورد و سفارش کرد که مواظب این امانت باشیم.» لایلا گفت: «نمی شه بازش کنیم ببینیم توش چیه؟ شاید بشه بریم یکی مثلشو بخریم.» مادر گفت: «نه، بابا تأکید کرد بازش نکنیم تا خودش بیاد.» گفتم: «حالا نمی شه یواشکی بازش کنیم؟ شاید بتونیم تا قبل از آمدن بابا یکی مثلشو بخریم.» مادر قاطعانه گفت: «نه اگر هم بشه من نمی گذارم. می خوام بابات بیاد شما دو تا رو به تنبیه حسابی بکنه بلکه دست از این کارتون بردارین. ثانیاً امروز جمعه س مغازه ها باز نیستن که بخواین مثلشو بخرین.» تا

شب هزار جور دلهره داشتم. چند بار به سرم زد جعبه مقوایی را باز کنم تا بدونم داخلش چیه اما هر بار مادر نهمیم می زد که مبادا به امانت بابا دست بزنم. شب شد و بالاخره انتظار به پایان رسید و پدر به خانه آمد. به محض ورود لایلا پیش دستی کرد و بدون مقدمه تند تند ماجرا را گزارش داد و تقصیر را به گردن من انداخت. پدر ابتدا نگاهی به جعبه انداخت و بعد نگاه عتاب آمیزی به من کرد و گفت: «محمود تو کی می خوی دس از این کارات برداری؟» گفتم: «آخه بابا به این لیلایگو اون افتاد رو جعبه. ثانیاً اصلاً اگر این جعبه این قدر مهمه اینجا چه کار می کنه؟ خب می داشتین به جا که تو دسترس نباشه تا...» مادر حرفم را قطع کرد و گفت: «خوبه خوبه خرابکاری کردین دوقورت و نیم هم طلبکاری؟ بابات تازه از راه رسیده بذار خستگی در کنه بعد.» پدر وسایل همراهش از جمله کاغذ کادوی رنگی را کنار گذاشت و گفت: «بذار شما بخوریم بعد بهت میگم این امانتی چیه و اینجا چه کار می کنه؟» بعد از صرف شام من بی صبرانه منتظر بودم و لحظه شماری می کردم بدانم ماجرای آن جعبه چیست؟ دقایقی بعد مادر با یک سینی کیک تولد وارد شد. لایلا که از تعجب چشمانش گرد شده بود، پرسید: «این کیکو کی یختین؟» مادر گفت: «همان موقع که تو و داداش دعوا می کردین!» پرسیدم مگه تولد کیه؟ ماما گفت: «ای پسره سر به هوا امروز چندمه؟ یادترفته؟ خب تولد خودته دیگه!» ناگهان یادم افتاد که آن روز، روز تولدم بوده و خبر نداشتم. با خوشحالی گفتم: «راست میگی ماما! پس کادوی تولد هم دارم، درسته؟» پدر گفت: «بله.» بعد بلند شد و جعبه مچاله شده را آورد و در حالی که نشانم می داد گفت: «داشتی ولی ظاهر آزدین درب و داغونش کردین؟» با تعجب گفتم: «پس این کادوی من بود ماما که می گفت این امانت باباست؟» پدر لیخندی زد و گفت: «بله ماما راست گفته کادوی تولد تو، امانت من بود پیش شما که البته خوب امانتداری نکردین.» بعد بلافاصله جعبه را باز کرد و تکه های شکسته شده درون جعبه را بیرون آورد و معلوم شد کادوی من یک بالگرد موتوردار بود که قابلیت پرواز و کنترل از راه دور داشت. هم ذوق زده شده بودم و هم غصه دار. با ناراحتی تکه های شکسته شده بالگرد را برداشتم و به اتاقم بردم شاید بتوانم تعمیرش کنم. هر چی پدر و مادرم صدایم کردند که حداقل از کیک بخورم اما میل نداشتم، تمام فکرم درگیر اتفاق شده بود. فکری به ذهنم رسید رفتم سراغ کامپیوتر و از اینترنت مدل بالگرد را پیدا کردم. خوشبختانه موتور بالگرد مشکل پیدا نکرده بود و فقط پره ها و قسمتی از بدنه اسباب بازی شکسته بود و با سعی و تلاش و دقت توانستم به کمک چسب و چند عدد پیچ قطعات بدنه را به هم بچسبانم. بلافاصله باطری را گذاشتم و با دستگاه کنترل بالگرد به پرواز درآمدم. گرچه ابتدا از آن اتفاق خیلی حالم گرفته شده بود اما تعمیر بالگرد باعث شد من توانایی های خود را پیدا کنم و به تعمیر اسباب بازی های آسیب دیده علاقه مند شوم. به همین خاطر از آن روز به بعد در میان اقوام و دوستان اسباب بازی های معیوب را می گرفتم و تعمیر می کردم و هر جا مشکلی داشتم به کمک راهنمایی از سایت های اینترنتی تعمیر وسایل را به خوبی یاد گرفتم. امروز چند سالی از آن قضیه می گذرد و به لطف آن اتفاق من الان یک تعمیرکار متبحر و معروفی هستم که کسب و کارم حسابی رونق پیدا کرده است.

پای درس آقا



نشاط چگونه؟

خیال می کنند وقتی می گویم «نشاط»، یعنی باید آنجا (مدرسه) بزن و بکوب و رقاصی و امثال این ها باشد! نشاط این نیست؛ نشاط یعنی جوان سرزنده باشد، پزمرده نشود؛ با ورزش، با فوق برنامه های آموزنده و جذاب، با این چیزها. نشاط این است که شما کاری کنید که این جوان، سر حال، سرزنده، باامید، با انگیزه، آماده به کار و پُر انرژی مشغول کار بشود، درس بخواند.

۱۳۹۸/۲/۱۱ - رهبر انقلاب

آخ جون جمعه

خیلی ها برای تعطیلی روز جمعه معنایی مثل بخور و بخواب، بی خیالی طی کن، هر چه پیش آید خوش آید و چیزهایی شبیه این پیدا می کنند؟ اصلاً از همان اول وقتی می گویم آخر هفته، اکثراً می گویند آخ جون جمعه. اما واقعاً باید در جمعه همه فعالیت های آموزنده را تعطیل کرد؟ همه کارشناسان تربیتی چنین اعتقادی ندارند. آنها معتقدند یک انسان موفق از همه فرصت ها برای رشد و پیشرفت استفاده می کند. به همین منظور چند توصیه برای جمعه داریم.

*** برای داشتن جمعه خوب برنامه ریزی کنید**
از فرصت های تان به خصوص در ایام تعطیل استفاده کنید. برنامه ریزی یک دانش و مهارت است که با مطالعه به دست بیاورید.



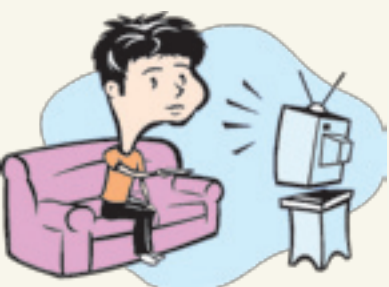
*** فرصت گردش را از دست ندهید**

دزدی زمان به خصوص در جمعه و روزهای تعطیل خیلی اتفاق می افتد. نگذارید خوابیدن تا ظهر جمعه تبدیل به عادت شود. با هماهنگی دوستان تان می توانید بازی پرهیجان و یا گردش لذت بخش در طبیعت نهایت استفاده را ببرید.



*** فیلم ببینید**

اگر حوصله بیرون رفتن ندارید حداقل با انتخاب یک فیلم خوب بین خود و تخت خواب فاصله بیندازید. فیلم دیدن به مراتب بهتر از خوابیدن های طولانی است.



*** دوش بگیرید**

اگر بعد از بیدار شدن خواب آلودگی دست از سرتان بر نمی دارد یک راه ساده و خوب حمام کردن است. هیچ چیز مانند یک دوش آب گرم نمی تواند شما را سر حال بیاورد.

داستان تصویری: ویروسی خطرناک تر از کرونا

